

محمدرضا کائینی

عزت‌الله مطهری معروف به «عزت شاهی» را، چمگلی و یحق، به‌مثابه یکی از نمادهای مبارزه با رژیم گذشته قلمداد کرده‌اند. در این میان اما، شاید مهم‌تر این باشد که انگیزه انباشت این همه تنفر نسبت به پهلوی دوم و حکومتش را، در ذهن و ضمیر امثال او در آن سالیان بدانیم. شاید گفت‌وشنودی آمده، بتواند پاسخی به این استفسام باشد. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ به دلیل دیدن فقر و بدبختی مردم، از شاه متنفر بودم!

عزت‌الله مطهری (شاهی) در آغازین فرزا از این گفت‌وشنود، به پرسشی که در دیپاچه بدان اشارت رفت، به صراحت پاسخ می‌گوید و سیه‌روزی و ناداری مردم را، عامل تنفر خویش از شاه می‌داند. او همچنین می‌گوید که چگونه در قامت یک نوجوان پرانگیزه، زادگاه خویش را به سوی تهران ترک کرده و آغازین گام‌های سیاسی زندگی خویش را برداشته است: «در سال ۱۳۴۰ و در ۱۵ سالگی، از خوانسار به تهران آمدم که درس بخوانم و به دبیرستان و بعد هم دانشگاه بروم. خیال داشتم جراح بشوم و به شهرستان‌های محروم بروم و به آدم‌های بی‌بضاعت کمک کنم. در شهر خودم، به شرایط مالی خانواده طوری نبود که بتوانم آنجا ادامه تحصیل بدهم؛ به همین دلیل به تهران آمدم تا روزها کار کنم و شب‌ها درس بخوانم. در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی و اعتراضات امام خمینی پیش آمد. از همان زمان، از صرف‌ات درس خواندن افتادم و به کار جسیپدم، مادرم در سال ۱۳۴۳ فوت کرد و پدرم، بسا برادرانم زندگی می‌کرد و من عملاً، هیچ مسئولیت و محدودیتی نداشتم و کم‌کم، به کارهای مبارزاتی هم کشیده شدم. دایی من روحانی بود و مادرم سواد خواندن داشت و در ایچاد این گرایشات، بی‌تأثیر نبودند. مضافاً بر اینکه خود من هم، از بچگی به دلیل دیدن فقر و بدبختی مردم و محرومیت‌هایی که خودم و اطرافیانم از آنها رنج می‌بردمی، به‌شدت از رژیم شاه نفرت داشتم! من مبصر کلاس بودم و زنگ تفریح‌ها در کلاس می‌ماندم و عکس‌های شاه و ملکه را – که در اول کتاب‌ها بود – یا پاره می‌کردم یا پنجم‌هایشان را درمی‌آوردم با برایشان سیبلی می‌گذاشتم بچه‌ها هم ناچار می‌شدند عکس‌ها را پاره کنند تا گیر نیفتند!وقتی هم که به تهران آمدم، هنوز این انگیزه‌ها در من بود و همچنان با رژیم مخالف بودم. من چون در بازار کار می‌کردم، ابتدا با اعضای جمعیت مؤلفه اسلامی آشنا شدم. هنگامی که آنها حسنعلی منصور را به قتل رساندند، اکثرشان دستگیر شدند، ولی من لو نرفتم و با جمعی از بچه‌های همسن و سال، مشغول تکثیر و پخش اعلامیه‌های امام و پیاده کردن نوارهای ایشان – که شهیدآیت‌الله سعیدی برآیند من معرفی می‌شدند – یا این همه وی اذعان شدن عده زیاد در یک گروه، کار خطرناکی بود؛ به همین دلیل گروه‌ها نهایتاً هفت، هشت نفری بودند که با همفکری هم‌دیگر، کاری را انجام می‌دادند. ما چند نفر هم، باقی بودیم و اعلامیه‌هایی را تکثیر و پخش می‌کردیم. گاهی هم خودمان با اسامی مختلف، اعلامیه می‌دادیم.»

■ چگونه «عزت‌الله شاهی» را ترک گفتیم؟

«عزت‌الله شاهی» پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شهرت خویش را تغییر داد!او علت این امر را، در امان ماندن آن عوارض شهرت گذشته خویش عنوان می‌کند و اینکه دوست داشته جوانان فردی عادی، در جامعه فعالیت می‌داشتند! اما این همه وی اذعان دارد که هنوز، نزد عده‌ای از آشنایان و مردم، همچنان همان عزت شاهی است: «شناسنامه قبلی من، به اسم عزت‌الله شاهی بود، اما بعد از دستگیری، به عزت‌الله معروف شدم!بعد از انقلاب که در کمیته مشغول خدمت شدم، بدترین و سخت‌ترین کار؛ یعنی دستگیری و بگیری و بنید را به عهده‌ام گذاشتند! آن روزها هر کسی آمادگی این کار را نداشت، به‌خصوص که بعضی‌ها می‌خواستند اداای روشنفکری در بیابورد نمی‌خواستند خودشان را درگیر مسائل امنیتی و گروهک‌ها کنند. من چون اینس گروهک‌ها را خوب می‌شناختم، این مسئولیت را به عهده گرفتم. بعد هم دیدم که مردم، احترام‌های زیادی و الکی به ما می‌گذارند و تصور می‌کنند که ما تافته جدابافته‌ای هستیم! به همین دلیل نام خانوادگی‌ام را عوض کردم که معرفیت گذشته، برابم امتیاز خاصی نیاورد و به اصطلاح، نان گذاشته‌ام! از تخوریسم، البته بعضی‌ها تصور می‌کردند که دارم از نام مستعار استفاده می‌کنم، درحالی‌که اینطور نبوده و در سال ۱۳۵۹، موقعی که آیت‌الله مهدوی کنی وزیر کشور بود، از ایشان خواهش کردم موافقت کنند که نام خانوادگی‌ام را عوض کنم و به حرمت آقای مطهری – که به شهادت رسیده بودند و من هم با ایشان ارتباطاتی داشتم – خواستم که از ایشان یادگاری در زندگی من بماند و نام خانوادگی‌ام، شد مطهری!به این خاطر دو اسمی شدم، هر چند هنوز خیلی‌ها مرا با همان نام عزت‌شاهی می‌شناسند.»

■ یک مبارز در مواجهه با رژیم شاه، نمی‌توانست متأهل هم باشد!

از جمله تحولاتی که در زندگی عزت‌الله مطهری در دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی روی داد، متأهل شدن وی بود!او پسان بسیاری از مبارزان، بر این باور بود که در صورت داشتن خانواده، دستگاه امنیتی رژیم شاه، از آن به‌عنوان اهرمی برای تحت‌فشار قرار دادن وی استفاده می‌کرد، چیزی که او به هیچ وجه آن را نمی‌پذیرفت: «من پس از پیروزی انقلاب اسلامی ازدواج کردم. دلپش این بود که سلواک وقتی آمد را دستگیری می‌کرد، برای اینکه به او فشار بیآورد، خانواده مبارزاتی، مخصوصاً مسلمانه می‌کردند، مخالف و مسیر خود را هم مشخص کرده بودم و می‌دانستم



«خوانشی از فراز و فرودهای یک نفرت مقدس» در گفت‌وشنود با عزت‌الله مطهری(شاهی)

کتاب «شناخت» سازمان منافقین ۳ مدل بود!

که در این راه، امکان دستگیری، محاکمه، زندان و حتی اعدام وجود دارد. وضعیت مالی درستی هم نداشتم که مغازه‌ای، شرکتی یا ملکی، برای خانواده‌ام باقی بگذارم. خلاصه اینکه رنج و اضطراب و دربه‌دری، چیزی نصیب زن و بچهام نمی‌شد و من نمی‌خواستم چند نفر دیگر را هم با خودم گرفتار کنم. من کلاً با شرکت زن‌ها و دخترا هم در مبارزات مسلحانه موافق نبودم؛ به همین دلیل هم ازدواج نکردم تا انقلاب پیروز شد و به کمیته رفتم و خیالم از بگیرو بنید و دستگیری راحت شد و ازدواج کردم. هنوز هم فکر می‌کنم کسی که با رژیم سفالی مثل رژیم شاه – که به هیچ ناپه‌اندی رحم نمی‌کرد – مبارزه می‌کرد، اگر زن و بچه نداشت، می‌توانست با خیال راحت، مبارزه کند و دغدغه آزار و اذیت دیدن خانواده‌اش را نداشته باشد. البته برای ما معتقد بودند که زندگی خانوادگی، پوشش خوبی برای مبارزه است، اما من هر بار زن و بچه‌های مبارزین را می‌دیدم که در روزهای ملاقات چقدر اذیت می‌شوند و چه رفتار بدی با آنها می‌شود، در عقیده خودم راسخ‌تر می‌شدم.»

■ از دست مأموران فرار کردم و خبرش در رادیو بغداد اعلام شد!

راوی خاطراتی که در حال مرور آن هستید، به‌طور جدی از سال ۴۷ به عرصه مبارزه گام نهاد، او در پی فعالیت مؤثر در جریان بازی فوتبال ایران و اسرائیل، دستگیری شد، اما با مهارت از دست مأموران گریخت! فراری که بازتابی گسترده یافت و در رادیو بغداد نیز منعکس شد!سایر ماجرا، می‌تواند مایه اصلی یک فیلم دراماتیک باشد: «من در سال ۱۳۴۷، با طرز کار با اسلحه و این نوع مسائل، آشنا شدم و وقتی لو رفت کار هم، زنده‌ام، زندگی مخفی را شروع کردم! رفتم به پش‌ترنم و این طرف و آن طرف، سرگردان بودم. کسی جز یکی دو نفر از رفقای که با هم کار می‌کردیم، از جای من خبر نداشت!به شکل پراکنده

کارهایی را انجام می‌دادیم؛ مثلاً قضیه مسابقات فوتبال آسیای پیش آمد که ۱۰، ۱۲ کشور در آن شرکت داشتند. یکی از این کشورها، رژیم غاصب اسرائیل بود که بازی فینال را با تیم ایران انجام می‌داد. آن روزها، هنوز اسدایوم آزادی ساخته نشده بود و مسابقات، در امجدیه (شیرپه فعلی) انجام می‌شدند. سال قبل، عده‌ای از فلسطینی‌ها در فرودگاه موخ، چند تن از بازیکنان اسرائیلی را کشته بودند! ما هم تصمیم گرفته بودیم به طرفداری از فلسطینی‌ها، چنین کاری را انجام بدهیم، ولی وقتی بررسی کردیم، دیدیم با پوشش امنیتی‌ای که رژیم ایجاد کرده و با امکانات اندکی که سایر کشورها، راحت این طرف و آن طرف می‌رفتند تحت‌حفاظت شدید می‌رفتند و می‌آمدند؛ به همین دلیل، به پش‌گسترده اعلامیه‌های اسرائیل، شاه آمریکا و تظاهرات کوچکی در اطراف امجدیه یا خیابان‌ها بسننده کردیم. من در این قضیه هم دستگیری نشدم، تا ماجرای سرمایه‌گذاری‌های کلان آمریکا در ایران پیش آمد. ما اعلامیه‌های بزرگی را علیه این ماجرا، چاپ و پخش کردیم و این‌بار چند تن از دوستانمان لو رفتند و دستگیر شدند! قضیه لو رفتن آنها هم این بود که در پخش اعلامیه‌ها، از چند تن از دانشجوهای چپ دانشگاه کمک گرفتند. چپی‌ها هم معمولاً تحمل سیلی و لگد نداشتند و در همان مرحله اول بازجویی، همه چیز را لو می‌دادند! به هر حال، ظهر بچه‌ها را دستگیر

گفت‌وگو

کفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۲۷

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —

— 200 —



«خوانشی از فراز و فرودهای یک نفرت مقدس» در گفت‌وشنود با عزت‌الله مطهری(شاهی)

گردن او بیندازیم و خودمان را تبرئه کنیم! این رقفا هم همین کار را کردند و مسئولیت همه چیز، از جمله تکثیر اعلامیه‌ها و ترتیب دادن تظاهرات و خلاصه از سایر تا پیام قضیه را نداشتند کردن که هنوز دستگیر نشده بودم! اسم مرا هم به جای عزت‌شاهی گفته بودند، عرب‌شاهی! بعد هم اعلام کردند: من رهبر این گروه هستم و تمام برنامه‌ها، زیر سر من است!»

■ اعضای گروه حزب‌الله، اصول امنیتی را مراعات نمی‌کردند!
مبارز دیرین و پرسابقه انقلاب اسلامی، در طول حیات سیاسی خویش در آن دوره، فرار و فرودهای فراوانی را تجربه کرد که همکاری با گروه‌های گوناگون، در زمره آنهاست. او نحوه تعامل خویش با این طیف‌ها و نیز شرایط حاکم بر گروه حزب‌الله را اینگونه تحلیل کرده است: «من کلاً در کار مبارزه، به این قضیه مقید نبودم که اگر با گروهی همکاری کردم، خودم را به آنها بفروشم و هر کاری که می‌خواستند، انجام بدهم. همکاری که با هر گروهی، منوط به این بود که کار مفیدی از دستم بر بیاید. در گروه حزب‌الله افرادی بودند که من قبولشان داشتم، در جمله جواد منصوری، ابوشریف و محمد مفیدی من هم واقعا هر کاری که از دستم برآمد، برایشان انجام دادم، اما فعالیتم را محدود به یک جای خاص نمی‌کردم. مدتی که گذشت، دیدم تمام‌اعضای این گروه همدیگر را می‌شناسند و در واقع بیشتر، قضیه رقیق‌بازی است و مسائل امنیتی را در دست زای نمی‌کنند که البته این سلسلار خطرناکی بود. بعد هم بعضی‌هایشان، چپ کرده بودند و خیلی پایند مسائل مذهبی نبودند که این با من مرام. من، زیاد جور نمی‌آمد. به همین دلیل رابطه‌ام را با آنها قطع کردم و به سازمان مجاهدین خلق پیوستم که ماجراهایش طولانی است.»

■ امام در برابر اعدام کادر مرکزی مجاهدین خلق، هیچ واکنشی نشان ندادند!

نگاه امام خمینی به سازمان موسوم به مجاهدین خلق در دوران مبارزات، از سرفصل‌های شاخص و عبرت‌آموز این حرکت تاریخی است. رهبر کبیر انقلاب اسلامی در تمامی فرزاز و نشیب‌ها، مقطع مواجهه با رژیم شاه، هرگز از این سازمان و حرکت‌های به‌ظاهر انقلابی و تند آنان حمایت نکرد و اجازه نداد که نام او، وسیله‌ای برای تبلیغ این گروه مبدل شود. عزت‌الله مطهری – که خود مدتی از اعضای این سازمان بود است – در این‌باره می‌گوید: «مروح امام خمینی در طول مبارزات، نه خودشان از این گروه حمایت کردند و نه اصلاً طالقانی، منتظری و هاشمی به امام نامه نوشتند و از ایشان خواستند که به آنها کمک کنند، اما امام قبول نمی‌کردند، مگر در مورد خانواده‌های زندانیان سیاسی که پدر و مادر یا در آمدی نداشتند. در این فقره هم، چسبون باای عده‌ای بی‌پناه در میان بود، موافقت کردند. امام خمینی به شهیدمطهری اعتماد داشتند. شهیدمطهری هم می‌گفت اینها اصلاً اعدام و روحانیت را قبول ندارند! عملکرد آنها را دیده بودم و قبول نداشتم و همین را رعیناً به امام خمینی منتقل کرده بودم. حتی موقعی که دو سه نفر از کادر مرکزی مجاهدین را اعدام کردند، امام هیچ واکنشی نشان ندادند! در سال ۱۳۵۲ هم، دویسه نفر از اعضای اصلی مجاهدین در خارج از کشور، اجازه ملاقات خواستند، اما امام به آنها اجازه ملاقات ندادند. علتنش هم این بود که اینها صادق نبودند! اعتقاداتشان چیز دیگری بود



و عملکردشان چیز دیگری! بین خودشان هم همیشه می‌گفتند تضاد اصلی ما با روحانیون است! حتی بعدها هم که پس از تلاش فراوان، دو نفر از انسان با امام خمینی ملاقات کردند، هرگز نتوانستند نظر ایشان را جلب کنند. حتی کتاب شناخت سازمان هم، سه مدل بودی به قول خودشان، برای سه قشر! اقوال دانشگاهی و روشنفکرها بودند که به تعبیر آنها علمی کار می‌کنند و می‌شود خیلی از حرف‌هایی را که در سطح جامعه نمی‌شود مطرح کرد، به آنها گفت! این قشر بیشتر دانشجو بودند و غیردانشجو، خیلی کم در بین آنها بود. مجاهدین می‌گفتند: ما می‌توانیم دیدگاه‌های واقعی‌مان را به اینها بگوییم و می‌فهمند! قشر دوم؛ شامل بورژوا و خرده‌بورژوا بود که شامل سراسرمایه‌دارها، بازاری‌ها و روحانیت وابسته به آنها بود. قشر سوم به قول آنها، طبقه پرولتاریا بود که سواد درست و حساسی نداشتند و معتقد بودند نباید خیلی وقت صرفشان کرد! فقط کافی است اینها سمیات سازمان باشند که آنها یک وقتی سازمان خواست در جایی بمب بگذارند یا جمله تکثیر اعلامیه‌ها و ترتیب دادن تظاهرات و خلاصه از سایر تا پیام قضیه را نداشتند کردن که هنوز دستگیر نشده بودم! اسم مرا هم به جای عزت‌شاهی گفته بودند، عرب‌شاهی! بعد هم اعلام کردند: من رهبر این گروه هستم و تمام برنامه‌ها، زیر سر من است!»

■ اعضای گروه حزب‌الله، اصول امنیتی را مراعات نمی‌کردند!

مبارز دیرین و پرسابقه انقلاب اسلامی، در طول حیات سیاسی خویش در آن دوره، فرار و فرودهای فراوانی را تجربه کرد که همکاری با گروه‌های گوناگون، در زمره آنهاست. او نحوه تعامل خویش با این طیف‌ها و نیز شرایط حاکم بر گروه حزب‌الله را اینگونه تحلیل کرده است: «من کلاً در کار مبارزه، به این قضیه مقید نبودم که اگر با گروهی همکاری کردم، خودم را به آنها بفروشم و هر کاری که می‌خواستند، انجام بدهم. همکاری که با هر گروهی، منوط به این بود که کار مفیدی از دستم بر بیاید. در گروه حزب‌الله افرادی بودند که من قبولشان داشتم، در جمله جواد منصوری، ابوشریف و محمد مفیدی من هم واقعا هر کاری که از دستم برآمد، برایشان انجام دادم، اما فعالیتم را محدود به یک جای خاص نمی‌کردم. مدتی که گذشت، دیدم تمام‌اعضای این گروه همدیگر را می‌شناسند و در واقع بیشتر، قضیه رقیق‌بازی است و مسائل امنیتی را در دست زای نمی‌کنند که البته این سلسلار خطرناکی بود. بعد هم بعضی‌هایشان، چپ کرده بودند و خیلی پایند مسائل مذهبی نبودند که این با من مرام. من، زیاد جور نمی‌آمد. به همین دلیل رابطه‌ام را با آنها قطع کردم و به سازمان مجاهدین خلق پیوستم که ماجراهایش طولانی است.»

■ امام در برابر اعدام کادر مرکزی مجاهدین خلق، هیچ واکنشی نشان ندادند!

نگاه امام خمینی به سازمان موسوم به مجاهدین خلق در دوران مبارزات، از سرفصل‌های شاخص و عبرت‌آموز این حرکت تاریخی است. رهبر کبیر انقلاب اسلامی در تمامی فرزاز و نشیب‌ها، مقطع مواجهه با رژیم شاه، هرگز از این سازمان و حرکت‌های به‌ظاهر انقلابی و تند آنان حمایت نکرد و اجازه نداد که نام او، وسیله‌ای برای تبلیغ این گروه مبدل شود. عزت‌الله مطهری – که خود مدتی از اعضای این سازمان بود است – در این‌باره می‌گوید: «مروح امام خمینی در طول مبارزات، نه خودشان از این گروه حمایت کردند و نه اصلاً طالقانی، منتظری و هاشمی به امام نامه نوشتند و از ایشان خواستند که به آنها کمک کنند، اما امام قبول نمی‌کردند، مگر در مورد خانواده‌های زندانیان سیاسی که پدر و مادر یا در آمدی نداشتند. در این فقره هم، چسبون باای عده‌ای بی‌پناه در میان بود، موافقت کردند. امام خمینی به شهیدمطهری اعتماد داشتند. شهیدمطهری هم می‌گفت اینها اصلاً اعدام و روحانیت را قبول ندارند! عملکرد آنها را دیده بودم و قبول نداشتم و همین را رعیناً به امام خمینی منتقل کرده بودم. حتی موقعی که دو سه نفر از کادر مرکزی مجاهدین را اعدام کردند، امام هیچ واکنشی نشان ندادند! در سال ۱۳۵۲ هم، دویسه نفر از اعضای اصلی مجاهدین در خارج از کشور، اجازه ملاقات خواستند، اما امام به آنها اجازه ملاقات ندادند. علتنش هم این بود که اینها صادق نبودند! اعتقاداتشان چیز دیگری بود



«خوانشی از فراز و فرودهای یک نفرت مقدس» در گفت‌وشنود با عزت‌الله مطهری(شاهی)

گردن او بیندازیم و خودمان را تبرئه کنیم! این رقفا هم همین کار را کردند و مسئولیت همه چیز، از جمله تکثیر اعلامیه‌ها و ترتیب دادن تظاهرات و خلاصه از سایر تا پیام قضیه را نداشتند کردن که هنوز دستگیر نشده بودم! اسم مرا هم به جای عزت‌شاهی گفته بودند، عرب